

آغاز جنگ در اسلام و هلال آن

* * *

پیغمبر اسلام در مدت بیست و سه سال دوران نبوت با سه دسته‌ی گمراه و منحرف «بت پرستان، یهود، نصاری» مبارزه می‌نمود، مبارزه با هر یک از این سه گروه بصورت دعوت و بند و اندرز و استدلال و ارائه نشانه‌های پیغمبری شروع و بالاخره بر اثر علل و عواملی بجهت خاتمه پذیرفت. هدف این بحث، بی‌جوئی از آن علل و عوامل و در گفتگو درباره‌ی اسباب و مقدماتی است که مدتی پیش از اسلام فراهم آمده، و در چندسال آخر عمر پیشوای مهربان و بزرگوار اسلام (که طبعاً از جنگ بیزار و جوئی‌بای صالح و صفا بود) ب نتیجه رسیده، و وقت گرانبهای او را در میدانهای خونین جنگ اشغال نموده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نکته اینکه لازمست پیش از هر چیزی در اینجا مورد توجه باشد، اینست که جنگهای آن حضرت با توجه بشرائط و پیش آمدها همواره بصورت دفاع؛ شروع می‌شده است اینک بیان مطلب:

سوابق خانوادگی

رسول اکرم از میان طایفه قریش یعنی شریفترین قبائل عرب؛ که از دودمان اسمعیل فرزند ابراهیم (ع) میباشد برخاسته است. اولین مرتبیکه از این خاندان فرمانروای شهر «مکه» و متصدی کلیه مناصب «کعبه» گردید «قصی بن کلاب» است که مردی شریف و مورد احترام عموم بود، و او امر وی بمنزله آئین آسمانی پیروی می

گردید. این شخص در حیات خود تمام این منصبها را بفرزند بزرگش «عبدالدار» واگذار کرد. پس از «عبدالدار» میان فرزندان وی و اولاد برادرش «عبدمناف» بر سر تصدی امور مذکور نزاع در گرفت و هر یک از این دو تیره خود را از دبگری برای این امر شایسته تر دانسته، و از داخل و خارج «مکه» دوستان و یارانی تهیه نمودند و زمینه یک جنگ خانوادگی کاملاً فراهم شده بود، ولی با تقسیم مناصب در میان خود؛ صلح نمودند، و از آن پس حکومت «مکه» مانند گذشته با فرزندان «عبدالدار» بود و تصدی کارهای مربوط بکعبه بفرزند بزرگ «عبدمناف» عبد شمس، واگذار گردید، و نظر باینکه، «عبد شمس» مردی تجارت پیشه و عیال مند و غالباً در سفر بود، برفع برادر کوچکتر خود «هاشم» جداعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله که مردی بی نیاز و بزرگ منش بود از کار کناره گرفت، پس از «هاشم» برادر کوچکتری «مطلب» و پس از وی «عبدالمطلب» پسر «هاشم» این امور را بعهده گرفتند.

از تاریخ تقسیم مناصب یک رقابت قهری بین این دو تیره «اولاد عبدالدار» و اولاد «عبدمناف» پدید آمد ولی بعداً این رقابت بصورت شدیدتری میان اولاد «هاشم» و عبد شمس ظاهر گردید موقعیت و محبوبیت غیر قابل توصیف «عبدالمطلب» جد نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله ایجاب میکرد که علاوه بر کارهای «کعبه» فرمانروائی مکه را نیز عهده دار شود و افکار عمومی نیز از این امر پشتیبانی مینمود؛ بنابراین «مبارزه شدیدی» بین او و اولاد «عبدالدار» شروع شد، در این کشمکش «امیه» فرزند «عبد شمس» و پسر عموی «عبدالمطلب» (که طبعاً باحاط اینک موقعیت «عبدالمطلب» نخست متعلق به پدرش «عبد شمس» بوده و بر ایگان به «هاشم» واگذار شده بود خود را سزاوارتر باین امر میدید) از اولاد «عبدالدار» طرفداری کرد، ولی بالاخره «عبدالمطلب» پیروز شد و حکومت «مکه» را بدیگر منصبهای خود افزود و دیگر کسی بظاهر تاب رقابت با وی نداشت باینکه کدورت و دوستگی باطناً همچنان باقی بود، و همین سوابق در آینده روابط اولاد «هاشم» و اولاد «امیه» راست تیره و تار کرد.

در یک چنین خانواده ای پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با عرصه وجود گذارد وی در

تمام مدت چهل سال پیش از بعثت با همه خویشان نزدیک و دور حتی اولاد «امیه» روابط حسنه ای داشت، و هیچگاه دستخوش سوابق خانوادگی واقع نشد؛ و چنانکه میدانیم با تمام طبقات رفتار کریمانه و ملائمی مینمود؛ بحدی بامر دم بصدافت و امانت رفتار میکرد که ویرا «امین» مینامیدند و در موقع تجدید بنای «کعبه» و نصب حجر «الاسود» که نزدیک بود بر سر آن جنگ عظیمی میان قبائل برپا شود، همه قبائل اعم از قریش و غیر آن بحکمیت و داورى آن حضرت تن در دادند.

بنابر این پیغمبر ﷺ پیش از اسلام شخصاً با کسی سابقه خصمانه ای که در وضعیت آینده دی اثر نامساعدی نماید، نداشته بلکه بعکس محبوبیت بی نظیری داشته است.

پس از نبوت

اما پس از نبوت علی رغم میل باطنی و کوشش بی منتهای آنحضرت که اصرار داشت دعوت وی از رقابتهای خانوادگی برکنار مانده، و بصورت يك امتیاز قبیله ای بیرون نیاید، تعصبات جاهلانه و منافع موهومی دیگران تحقق این آرزو را غیر ممکن ساخت و موضوع رقابت و عناد و نتیجتاً لهجاعت و یکدندگی، بصورت امر غیر قابل اجتنابی درآمد.

دعوت وی به پیروی از وحی، از خویشان نزدیک شروع گردید، «بنی هاشم» چه آنها که بوی گردیده بودند، مانند علی بن ابیطالب علیه السلام؛ و چه آنان که بظاهر ایمان نیاورده بودند همه از اذدفاع میکردند و در هر صورت وجود پیغمبر برای آنان يك امتیاز بزرگ و افتخار بی سابقه ای بشمار میرفت، و این معنی بر دیگران مخصوصاً «بنی امیه» رقیبان سرسخت «بنی هاشم» گران میآمد و این خود قهراً خاطرات گذشته و کینه های موردنی را تجدید، و دامنه دشمنی را وسیع تر مینمود و بموازات رونق و پیشرفت روز افزون اسلام بر وسعت آن افزوده می شد.

رفتار نامساعد

دشمنی قریش بصورت های گوناگون تدریجاً آشکار گردید: در درجه اول از تحقیر و تهدید و تمسخر مسلمانان با انتشار اشعار هجو آمیز شروع شد و سپس بشکنجه و

آزار آنان دست زدند و حتی برخی را برهنه کرده و سنگ بر سینه اش می نهادند ، بسیار اتفاق می افتاد که مسلمانی بآزده بشکایت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آمد و گاهی اجازه میخواستند که آنان نیز اعمال متقابلی نسبت به مشرکین انجام دهند ولی با منع اکید آنحضرت رو برو شده و این سخن را از وی می شنیدند که میگفت :

« ما موربجنگ نیستم » !!

علاوه بر این مسلمانان را بعدی در مضیقه قرار دادند که ناچار گروهی باصلاح بدرسول اکرم راه کشور حبشه ، راپیش گرفتند ، اما « قریش » از آنها دست برنداشتند ، و دو نفر را نزد « نجاشی » پادشاه حبشه فرستادند که مهاجران را بر گردانند ؛ گرچه این عمل ، نتیجه معکوس داد ، و عطفوت پادشاه را بجانب اسلام و مسلمین کاملاً جلب نمود .

از این گذشته « قریش » بجهت تبلیغ علیه پیغمبر دست زدند ، برای این منظور نزد « ولید بن مغیره » مجلس مشورتی تشکیل دادند و هر کسی نظریه ای داد ، سرانجام این رأی تصویب شد که بگویند : محمد سحر بیان دارد و از آن پس هر کسی میخواست بادی تعاس بگیرد چشم و گوش او را بر میگرداند باینکه : سخن محمد سحر است که میان پدر و فرزند جدائی می افکند ، هرگاه آنحضرت از اقوام و ملل گذشته سخن میگفت مرد زیر کی بنام « نصر بن حارت » کنار وی نشسته و بتقل داستانهای ایرانیان که در سفر ایران فرا گرفته بود ، می برداخت ، گاهی می گفتند سخنانش را از « جبیر » غلام مسیحی که آنحضرت بادی مجالست می نمود یاد گرفته است .

آخرین تیریکه « قریش » در ترکش داشتند این بود که بر حسب پیمان معینی ، سه سال با « بنی هاشم » یاران جدی پیغمبر قطع رابطه نمودند ، در ظرف این سه سال آن حضرت و کسانی یکی از کوههای مکه پناه برده ، هر گونه رنج و محنتی را متحمل ؛ و گاهی برای قوت لایموت معطل میماندند ، فقط در موسم حج حضرت برای اظهار دعوت و تبلیغ میان حجاج و قبائل عرب ظاهر می شد ، اما کم کم اسلام در « یثرب » مدینه فعلی طرفدازانی پیدا کرد ، و دو سال بی در پی جمعیتی از مردم آن شهر هنگام حج پیغمبر را

ملاقات ، و بیمانی مبنی بر یاری و دفاع با وی منعقد نمودند ، قریب نیز متقابلاً تصمیم قطعی بکشتن آن حضرت گرفته و برای آن نقشه دقیقى طرح کردند ، ولی بیاری خداوند تصمیم آنان نقش بر آب شد ، و رسول اکرم پس از سیزده سال بردباری و رنج در دل شب از مکه به وطن مألوف خود آواره گشته و بمدینه هجرت نمود ، در حالیکه بر اثر اعمال نامساعد همشهریان وی خشم و دشمنی مسلمانان و مشرکین بعد اعلیٰ اوج گرفته ، و زمینه برای انتقام و جنگ کامل فراهم آمده بود .

پس از هجرت

مقدم پیغمبر در مدینه با استقبال گرم اهالی ، اعم از مسلمانان و غیر مسلمان روبرو شد ، در مدت کوتاهی روابط دو قبیلہ معروف « اوس و خزرج » که سالیان دراز بایکدیگر در ستیزه بودند بهبود یافت ، برادری میان مهاجر و انصار (واردین و ساکنین مدینه) برقرار گردید ، و بیمان دوستی مبنی بر احترام متقابل و تضمین آزادی عقیده ، میان کلیه اهالی مدینه بسته شد ، بر اثر این بیمان رسول اکرم علاوه بر منصب نبوت دارای حیات سیاسی گردید : و فرمانروای کل مدینه شناخته شد .

بنابر این ، وضعیت مسلمین در این شهر زمانیت بخش بود ؛ اما نباید فراموش کنیم که هنوز عده ای در مکه گرفتار آزاد و شکنجه مشرکین بودند ، و تدریجاً مخفیانه بمدینه فرامیگردند ؛ از طرفی مال و ثروت مهاجرین در اختیار مشرکین باقی بوده و میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدائی افتاده ، و از همه ناگوارتر اینکه مسلمانان از زیارت خانه خدا محروم بودند . ناگفته بیداست این امور دست بیکدیگر داده و حس انتقام را در مسلمین بشدت بیدار و بآنان حق می داد که بهر وسیله ممکن است از حقوق خود دفاع نمایند .

قانون جهاد

در چنین شرائطی اولین آیه درباره ی جهاد نازل شد . اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر . الذین اخرجوا من ديارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصالوات و مساجد یذکرفیها

اسم الله كثير أولئك نصرن الله من نصره ان الله لقوى عزيز ﴿الذین ان مکنانهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور﴾ (سوره حج آیه ۴۰) بچنگجویان رخصت جنگ داده شد باین سبب که از دشمن ستم کشیدند و خدا یاری آنان قادر است کسانیکه بناحق از وطن آواره شدند و جز اینکه می گفتند پروردگار ما خدای یکتا است گناهی نداشتند، و چنانچه خداوند خطر دسته ای از مردم را بنیروی دستم دیگر دفع نماید همانا صومعهها و دبرها و معابد و مساجد بیکه پیوسته در آن خداوند یاد میشود و بران میگردید و هر کس خدا را یاری کند خدا نیز وی را یاری خواهد کرد زیرا خدا را منتهای اقتدار و توانائی است، کسانیکه اگر ما آناز روی کار آوریم نمازیامی دارند و زکاة می دهند و بنیکی امر را زبندی منع می کنند و پایان هر کاری تنها بدست خداست.

پس از آن، این آیه نازل شد: «و قاتلوهم حتی لا یتکون فتنه و یکون الدین کله لله (سوره انفال آیه ۳۹) با کفار بچنگید تا آشوبی نماند و بطور کلی دین از آن خدا باشد.

این آیات هدف و منشأ جنگ را برای ما روشن می نماید آیه های اول میگویند دستور جنگ بمنظور جبران ستمهای گذشته، و دفاع از عبادت و عبادت گاههای پروردگار، و پیروزی مردمان صالح و نیکو کار صادر شده است، آیه اخیر هدف جنگ را دفع فتنه و آشوب و آزادی کلی دین معین نموده است.

اکنون باید دید پس از اینکه موقعیت دفاعی مسلمین تحکیم؛ و باز در این آیات مانع قانونی جهاد بر طرف شده است چه عکس العملی از خود نشان دادند؛ آیا بازم دست روی دست گذاشته و مانند گذشته سکوت اختیار کردند؟ یا اینکه بعکس با تمام قوی بر دشمن هجوم برده و بدون هیچ قید و شرطی انتقام کشیدند، و باراه سومی پیش گرفتند یعنی دشمن را در مقابل خود بز انورد آورده و در عین حال تا سرحد امکان از جنگ و خون ریزی جلو گیری نمودند؟